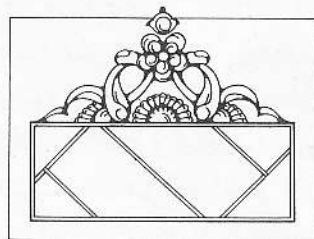


کوتاهی، از دیباچه بلند



«هزاره شعر»

از: محمد حقوقی

استادانه با زبان است) در چیست و چرا به سادگی نمی‌توان از آن گذشت. سؤالی که جواب آن در نهایت، به شناخت تفاوت نظم و شعر خواهد انجامید. و به انواع گونه‌گون لذتی که از خواندن آن دو حاصل می‌شود. و خلاصه کلام اینکه لذتی که من (و بویژه من بنا بر تجربه‌های مختلفی که داشته‌ام) از خواندن یا شنیدن قصیده‌ی طراز اول به شیوه خراسانی می‌برم، با لذت حاصل از یک تکبیت طرز هندی، کاملاً متفاوت است. و این هر دو نیز جز لذتی است که از خواندن یک شعر راستین امروز نصیب می‌شود. و این امثال منند که به این سه نوع لذت از خواندن این سه نوع سخن می‌رسند؛ والا هستند کسانی (و بسیار دیده‌ام) که فقط از یکی از این سه نوع لذت می‌برند. آن که فقط شکوه چکامه خراسانی می‌لرزاندش و این که تنها تکبیت‌های هندی به حیرتش وامی‌دارد و آن دیگر که فقط از شعر امروز متأثر می‌شود. لذتی از سه نوع سخن ویژه، که در عین حال دنیا‌های گونه‌گونند و هر کدام بر ساخته سازنده‌ای که نحوه آفرینش او با آن دو دیگر تفاوت دارد. لذت «طبیعی» و لذت «بدیعی» و... باقی قضایا... و با این پژوهش که در «پانوش» ذکر کامل ماخذ را فرصت نشد. محمد حقوقی

همچنان که از عنوان پیداست، این مقاله، کوتاهی است از مقدمه‌ای بر کتاب «هزاره شعر» در باره «شعر هزارساله» فارسی، که فصل مفصلی از آن، کتاب «با طرز هندی» است در مورد شعر اواخر قرن دهم تا اوایل قرن دوازدهم، که تنها فصل تمام‌شده این فصل‌هاست. اگر چه هم‌اکنون نسخه کامل آن که به پاکتویس دیگری نیاز دارد، در دسترس من نیست و ظاهراً در سفرهای اصفهان و اسباب‌کشی‌های متعدد در تهران، در جایی که نمی‌دانم کجاست گرد می‌خورد؛ و این را ماهی پیش که سراغ آن رفتم، فهمیدم و جز سواد قسمتهای پراکنده آن را نیافتم و از جمله چرک‌نویس ناقص همین مقدمه را؛ مقدمه‌ای که در واقع چند سال پیش چنانکه پیداست، از سر شیفتگی به شعر فارسی نوشته شده است و با تئوری است که برای نقد شعر مناسب نیست؛ اما چون مقدمه است و نه متن، چندان اهمیت نمی‌دهم.

و اما نکاتی که حتماً باید نوشته شود این است که این مقدمه به صورت ناقصی که می‌بینید پیش‌تر سؤالی است که پاسخ برخی را یافته‌ام و برخی را هنوز نیافته. و از آن جمله مثلاً راز سخن سعدی (آنجا که شعر او به علم بیان و خاصه تشبیه و استعاره متکی نیست ولی در هر حال حاصل نوعی برخورد

نیز از آن گوشه جهان به فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ (و نیز خیام) به دیده دیگر می‌نگرند. شاعرانی که هر کدام از سرزمینیان زمینی‌اند؛ خاصه فردوسی که در میان این چار ستاره شعر شرق و دو ستاره دورتر سنایی و نظامی و نیز رودکی بزرگ (که همین دُرهای دری بازمانده از وی، آیت عظمت اوست)، خورشید منظومه شعر پارسی است. و بزرگی بزرگانی که اگر همه همسنگ و هم‌تراز نیستند، اما هر کدام را جای در ردیف بالاست، و هیچ قلمی والا را، یارای آن نیست که عصای فرود آنان بر

آنها که با کشف و ارائه آن ارزشهای پنهان، داوری خود را به زمانه نسبت می‌دهند و او را به عنوان زرگری گرانسنگ بر پشت میزان عدل سنجش و تعیین حد ارزش هر اثر می‌نشانند.

فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ، هر کدام در خط خاص خود، به حق، شاعران طراز اول این آب‌و‌خاکند؛ و چکاژ - جای هریک، از هر کنار و گوشه دنیا پیداست. و همچنانکه ما در این گوشه جهان با چشمی دیگر به «هومر» و «دانته» و «شکسپیر» و «گوته» می‌نگریم، همزمینیان ما

این، تنها ارزشهای پنهان و نهفته در شعر شاعران راستین است که گاه در زمان حیات و گاه پس از مرگ، در طول قرون متمادی بتدریج آشکار می‌شود و همچون ستون‌های استوار، نمای دستگاه شعری هر کدام را بر پایگاه درخور آنان به نمایش می‌گذارد و از گزند روند زمان در امان می‌دارد. و هم بر این اساس است که می‌توان گفت: در درازای زمان حق هیچ شاعری از چشم روزگار پنهان نمی‌ماند. و این که از هوشیاری زمانه نقاد گفته‌اند، در حقیقت «مجاز» حقیقتی است منسوب به

هر شاعر به اعتبار اعتنا و استناد به همه آنهاست، نمی‌توان به این اصل در شعر قطران در نوعی بیان فنی فرعی، یعنی توجه به صنعت ترصیع اشاره نکرد و این حقیقت را نگفت که قطران در قصائد خود و از جمله در قصیده مشهور «زلزله تبریز» این فصاحت را بیشتر در شگرد قرینه‌سازی، به نشانه اقتدار در سخنوری به نمایش می‌گذارد. در صورتی که اعتنای بیش از حد به این آرایه ویژه اغلب از ضعف شاعر حاکی است؛ چرا که قرینه‌سازی جز چیدن کلمات هموزن و گاه همقافیه دوبه‌دو در برابر هم نیست: کاری که در ساخت شعر، به شاعر یاری می‌رساند و ضعف تفکر و تخیل راستین و نداشتن پشتوانه فرهنگی او را جبران می‌کند.^(۱) از همین روست که انوری و خاقانی دو قصیده‌پرداز طراز اول ما هر کدام در راه و با زبان ویژه خود به نسبت دیگر قصیده‌سرایان به صنعت ترصیع کمتر چشم داشته‌اند و به عبارت رساتر، اهم قصائد آنان، آنهاست که از این شگرد چندان مدد نگرفته است. و این به اغلب احتمال جز به دلیل اقتدار و احاطه آن هر دو به علوم و فنون مختلف نیست. انوری از نظر سرمایه زبان فارسی و خاقانی از لحاظ مایه صور خیال، و هر دو با پشتوانه فرهنگی متوسع. تا آنجا که در یک قصیده طولانی، آن اولین در هر ده بیست، بیش از یک بیت را به ترصیع اختصاص نمی‌دهد و این دومین، چه بسا اصلاً به ترصیع روی نمی‌کند.^(۲) و هم این خود ملاکی از جمله ملاکهاست، (از نظر اصل پرکردن مصراع) که موجب می‌شود قطران یا سیف فرغانی را بر پله‌ای پائین‌تر از پله انوری و خاقانی تصور کرد. و این هر دو را نیز بر پله‌ای پایین‌تر از آن ستارگان منظومه شعر، که هر کدام جامع جهات بسیاریند و بر مسندی مستقرند که مستند سرزمینیان زمینی است. جایگاهی که بعضی را در همان ایام حیات



محمد حقوقی

دست رفته عزیز: اخوان ثالث اصرار داشت که در ردیف شاعران بزرگش بنشانند، و گاه به زبان و قلم می‌نشانند. و نگارنده از بارهاش یکبار، به جسارت گوشزد کرد که با مراجعه مکرر به دیوان او، به راحت، این حقیقت آشکار خواهد شد که نه تنها همه اشعار وی نسبت به هم، که همه ابیات او نیز در هر یک از قصائد و قطعات وی همسنگ و هم‌طراز نیستند. حتی در قصیده‌هایی که مردّف است به ردیف‌های تازه و در خط موضوعی جالب و جاذبی که همواره و علی‌المعمول، درگذشت روزگاران هر از چندگاه، مفهوم و مضمون آن مصداق می‌یابد و از نظر فصاحت کلام نیز گاه به زبان مراد و مرشد او، شیخ اجل سعدی نزدیک می‌شود. فصاحتی که در شعر قطران نیز به وضوح پیداست. قطران، مقدم شاعران آذربایجان بزرگ، با شعری که مطلقاً سختگویی اخلاف او خاقانی و نظامی در آن راه ندارد و اصولاً در حوزه زبانی آنها نیست. تا آنجا که اگر قول ناصر خسرو نبود، و او نمی‌گفت که قطران را دیوان منجیک و دقیقی درس گفته است^(۳) چنین تصور می‌رفت که زبان مادری او پارسی خراسانی بوده است. با این همه و با آگاهی به این که فصاحت، تنها یک ملاک از میان ملاکهای بسیاری است که تعیین ارزش کار

پله‌ای فروتر شود. و اما... مثلاً نه «ازرقی» را، که شاید بتوان از چهارمین پله مستقر در خورش، با استناد به موازین و معاییری چند بر سومین پله کشاند. همو که به تقریب در ردیف منوچهری و از محدود شعرای متخیل ماست و (همچنانکه فردوسی و نظامی دو چراغ تابان ایوان استعاره‌اند)، بر پله ویژه خویش بر مسند صورت مخیل «تشبیه» در کارگاه «علم بیان» با چهره‌ای موجّه، تکیه زده است. و جز او شاعری همچون امیرمعزی را نیز چه بسا بتوان با همان دلائل، از پله پنجم برکشید و بر چهارمین پله نشانند. اما به تحقیق هیچ گوینده درجه سومی نیست که فلان نقاد بتواند (با استناد به ارزشهای شعر او) به ردیف دومش برکشد؛ چون آنجا جایگاه خاقانی و انوری و نزدیک به حریم نظامی است. حتی اگر این گوینده درجه سوم، جمال‌الدین عبدالرزاق پدر و کمال‌الدین اسماعیل پسر باشد و آن نقاد، نویسنده این سطور، نبیره بیست و چندم از پشت آن دو «نیا»، که توانائی ناشی از تعصب‌اش برای دفاع و ترجیح و تبعیض آن هر دو، پشتوانه‌ای قوی است. یا حتی اگر این گوینده درجه چندم، شاعری باشد با نام سیف فرغانی که بس دیرشناخته آمد. همان که دوست شاعر از

نصب می‌شود همچون سعدی، و برخی را همچون فردوسی هزار سال می‌گذرد تا چهره درخشان او از زیر ابرهای قرون بدرآید. و شگفتا که عوام مردم ایران از همان آغاز شاهنامه گرانسنگ آئینگی او را در سینه می‌گرفتند و باز می‌تابانند. اما خواص مردم چه؟ دریفا که گذشته از بسیار شاعران که از بزرگمرد طوس به نامی نیز یاد نکردند، و گذشته از کلی‌گویی‌های معمول تذکره‌نویسان و بالاتر از همه از نوع تحسین نظامی عروضی^(۱) و نیز از نوع تقدیر نظامی گنجوی^(۲) و دیگر مثنوی‌سرایان که به مناسبت از او یاد کرده‌اند، و نیز گذشته از نوع ستایش ابن اثیر که شاهنامه را کتاب مقدس قوم ایرانی می‌داند، حتی سعدی بزرگ نیز که شعر او مدار زبان فارسی است، همچون بیشتر بزرگان پیشتر، استعداد و زمینه‌آمادگی شناخت ارزشهای اصیل شاهنامه را ندارد و نقاط قوت و قدرت آن را از دیدگاه اخلاقی و تربیتی خود در خط نصیحتی از نوع «مبازار مور...» می‌پندارد و به دیگر امتیازات شاهنامه نمی‌تواند وقع گذاشت و با توجه به این دیدگاه است که در جواب «پراکنده‌گویی» که شیوه حماسه را بر دیگران (=فردوسی) ختم می‌داند، با باور این تقدیر محتمل:

نه رستم چو پایان روزی نخورد
شهادت از نهادش برآورد گرد
یار عیار و شوخ سپاهانی‌اش را
مظهر دلیری و جسارت می‌انگارد.

نظر سعدی بزرگ که این است، دیگر چه جای شگفتی از سخن نامحمود محمود غزنوی است که به تصورش هزار مرد همچون رستم در سپاه اوست.^(۳) همان محمود مدوح فرخی که سخن نو و تازه خود را در مقابل حدیث کهنه و مکثور اسکندر، به اعتبار مدح او می‌داند و در اشاره تلویحی جزه به کل، در قصیده بلند «سومنت»، «کارنامه بدروغ» اسکندر را



بدل شاهنامه می‌کند.^(۴) و نیز همان محمود مدوح عصری که از میان همه خسروان که «خبر دروغ» اند، تنها همین پادشاه «عیان‌راست» می‌شود.^(۵) یا امیر معزی که شاهنامه راستین را کتاب پرعجائب، و فردوسی را دروغ‌آور و بی‌هوده‌گو می‌خواند.^(۶) و از آنها عجیب‌تر خاقانی، که بی‌هیچ شناختی از فردوسی، جز سنایی که ستوده اوست این عصری است که به عنوان شایسته‌ترین طرف نفاخر او (اگرچه به بهانه تعریض و به اعتبار اشتراک خط) برگزیده می‌شود.^(۷) و هم در قرون بعد که سرمشق مهم شاعران مثنوی‌سرا نظامی است و مقربان به بحر متقارب را نیز «اسکندرنامه» هموست. و آنها هم که شاهنامه‌شان کتاب راهنما شده است، بی‌هیچ شناخت از ارزشهای والای آن، تنها به جنبه‌های وصفی و صوری آن چشم داشته‌اند و گذشته از «گرشاسنامه» اسدی طوسی در قرن پنجم و «برزنامه» عطایی رازی در قرن ششم، می‌توان از شاهنامه‌ها یا بهتر گفته شود «تاریخنامه»‌های منظوم بسیار یاد کرد از جمله شاهنامه مجدنسوی در باره فتوحات علاءالدین محمد خوارزمشاه در قرن هفتم و «اسماعیل‌نامه» یا «شاهنامه هاتقی» در شرح لشکرکشی‌های شاه اسماعیل در قرن دهم و «نادرنامه» یا «شاهنامه سیالکوتی» در قرن دوازدهم و در آخر، «شاهنشاهنامه صبا» در قرن سیزدهم، که نامش نیز در مقابل «شاهنامه» حکیم طوس، آئینه ادعاست. هموکه با تقابل راست در برابر دروغ و تاریخ در برابر اسطوره و واقعیت در برابر افسانه (اگرچه گاه در کمال تسلط به

سخنوری) نیز بر بسیاری فضیحت و ندادی فضیلت خود صحنه می‌گذارد. و سرانجام نیز به نوشته صاحب مجمع‌الفصحاح، با شنیدن این بیت از سر تفالی ناگاه:

شود کوه آهن چو دریای آب

اگر بشنود نام افراسیاب

ناگهان دگرگون می‌شود و پس از روزی چند به دق می‌میرد. و چنین هست تا سده اکنون در این سوی هزاره سخن، که مهر سپهر شعر و مرکز منظومه نظم از پشت ابرهای روزگاران تابیدن می‌گیرد.^(۸) و شعرشناسان و اسطوره‌شناسان و زبان‌شناسان و دیگر شناسندگان سرزمینی و زمینی در شاهنامه بی‌کرانه او به جستن می‌آغازند و یافتن را تا هم‌اکنون که کلک کمترین شیفته و فریفته او این برگه‌های سپید را سیاه می‌کند، اندکی از بسیار قدر و حق او را می‌شناسند و می‌گزارند و اینک مائیم و این دریای بیکران که همه را به نظر و سفر و غور و غوص در درازا و پهنا و بلندا و ژرفای خود باز می‌خواند؛ اگرچه اجابت دعوت پدر را هزار سال زمانی است بس دراز.^(۹) هزار سال... و نه همچون سعدی آموزگار که از همان سالهای حیات، بر کرسی در خور خود می‌نشیند. شاعری که هرچند نه بر مسند «تشبیه» همچون منوچهری و ازرقی می‌درخشد و نه بر مستند استعاره همچون فردوسی و نظامی، و نه از گروه شاعران جهت‌دار و خط‌دار، به معنی دقیق کلمه همچون ناصر خسرو و حافظ و مولانا است، و نه از زمره شاعران متخیل به معنای جامع کلام همچون خاقانی است. اما از همان آغاز آماج گونه‌گون نگاههاست. آن که از سر شیفتگی او را می‌ستاید^(۱۰) و این که از سر رشک^(۱۱) به او اشاره می‌کند و آن دیگر «مجد همگر»، که گاه به حسن قصد و حسن نظر و گاه به سوء قصد و سوء نظر در باره خود و شاعران همعصر خود به کرسی داوری می‌نشیند.^(۱۲)

و این همه هیچ نیست جز از سر غبطه و غیظ، که توجیه آن را اشاره راستین شیخ اجل در گلستان بیّنّت بسندگی است^(۳۶). نظری که در درازای هر سده از هفت سده عمر او به انحاء مختلف متحقق بوده است. چه در ستایشها و نکوهشهای معاصرانش در قرن هفتم، و چه در سده هشتم، آنجا که ابن بطوطه در سواحل چین به غزلی از او (بی که بداند از کیست) اشاره می‌کند و از دقایقی سخن می‌گوید که در قایق خاقان به شادمانی گذرانده است، و چه در قرن نهم که جامی، جامع‌ترین شاعر و نویسنده آن زمان از «گلستان» سرمشق می‌گیرد و «بهارستان» می‌نویسد، و چه در ایام رواج و روایی شیوه هندی که بزرگترین نماینده‌اش بارها زبان به ستایش او می‌گشاید، و چه در دوره بازگشت که مشتاق و هاتف و آذر و صباحی به امام سخن اقتدا می‌کنند، و چه در قرن دوازدهم که نثر و نظم آبدار سعدی، هر چهار شاعر نامدار عصر قاجار: قآنی، فروغی، وصال و مجمر را اسباب کسب آبرو می‌شود، و چه در قرن معاصر که محققان استاد و استادان محقق طراز اول ایران از محمدعلی فروغی و علی‌اصغر حکمت گرفته تا دکتر محمدجعفر محجوب و دکتر غلامحسین یوسفی، برخی از بهترین سالهای عمر خود را به تحقیق و کاوش در آثار ارجمند او و به حقیق‌سازی او می‌گذرانند. و جز اینان امثال ملک‌الشعراء بهار یا لطفعلی صورتگر یا امیری فیروزکوهی و دیگران هم که هر کدام را مدحیه‌ای در عظمت مقام و تکریم و تعظیم اوست^(۳۷). همچنانکه شاعران غرب را و از همه با شیفتگی بیشتر، امرسون آمریکائی، و اینها همه جز چاپها و ترجمه‌های گونه‌گون آثار او به زبانهای مختلف در هند و عثمانی و اروپاست. تمامی آثاری که فهرست کامل آنها در کتاب هنری ماسه «تحقیق در باب سعدی شاعر» آمده است.

و اینک که نام و شعر مجید همگر و امامی هروی را غبار زمان فراگرفته است. همچنانکه شعر و نام بسیاری دیگر از شاعران مدعی را. و همه آنها که به شیوه تفاخر معمول شاعران از سر فخر، فرسها راندند و رجزها خواندند. و حتی در سده اکنون که شعر بر ایوان معماری کلام، بابالائی «به اندام» و جامه‌ای «بباز» در شکل و نسج و «ساختی» دیگر می‌درخشد، سخنوری همچون استاد شیراز زاید خراسانی زبان (که راستی را کاش در سده‌های روانی شیوه خراسانی می‌زیست) بر سگوی مفاخره به رجز می‌ایستد و تصور تخریب بنای رودکی می‌کند و توهم خدایی و ادعای یکتائی سخن می‌دارد و مردن خود را مردن زبان درمی‌انگارد،^(۳۸) و می‌پندارد که بنا بر واری نمودن از پشت جنگ قادسی، میدان سخن فارسی را فارسی چنو نیامده است.^(۳۹) و لابد همگان فرود رتبه اویند. و به سبب همین دیدگاه است که شعر امثال عطار و مولوی (و نمی‌دانم چرا حافظ هم) و نیز همه شاعران هندی شیوه، در میدان «دید» او نمی‌توانند آمد. و اگر آمدند با ملاک سبک خراسانی آنهمه را رد می‌کنند. عطار را با قلم و مولوی و حافظ را با زبان. و این هموست که در حال، که بیش از سالی چند از مرگ او نگذشته، گهگاه به مناسبت، جز در حافظه موقت امثال من نمی‌زید. و ما مگر چقدر عمر می‌کنیم!؟

باری... همه گویند ولی گفته سعدی دگر است. شاعری که از میان مفاخر شاعران مفاخر، الحق نازش بسزا و فخرش بجاست.^(۴۰) که اگر او در آغاز به خیال می‌اندیشد که ملک عجم را به تیغ سخنوری گرفته است،^(۴۱) و در نیمه دوم عمرش به واقع می‌بیند و می‌شنود که هر هفت کشور را بی‌مقالات او انجمنی نیست،^(۴۲) و شعر شهره‌اش در آفاق، چنان می‌رود که دجله

روان،^(۴۳) حقیقتی است که همچنان که او دیروز در هفتمین قرن هجرت در سالهای هفتادسالگی اش می‌دانست، ما امروز در سده هفتم عمر او، در ایام هفتادسالگی اش می‌دانیم. سعدی بی که حتی در عصر صفوی هم، که سلائق و علائق خاص حکمفرماست، و علی‌القاعده نمی‌بایست چشم‌انداز هموار و پهناور شیوه عراقی و خاصه سعدی در میدان «دید» آنها که در تالار نه توی طرز هندی درآملو شد هستند، به نظر آید، به عیان می‌بینم که صائب را به نظر می‌آید^(۴۴) و سعدی را به عنوان یکی از شاعران طراز اول پیش از خود همراه مولوی و حافظ می‌ستاید.^(۴۵) صائب یعنی بزرگترین شاعر طرز هندی، که در زمان حیات شهرتی عالمگیر داشت. و بودند تذکره‌نویسانی که او را بزرگترین شاعر روی زمین می‌دانستند.^(۴۶)

اما دیری نمی‌گذرد که با روی آوردن شاعران «طرز»، به افراط و اغلاق و ابهام معضل و مشکل، اندک‌اندک نظرها از این شیوه برمی‌گردد و با بازگشت شاعران به شیوه خراسانی و عراقی، در سایه می‌افتد و از خاطرها و خاطرهای بیرون می‌رود و حتی نشانی مقبره صائب از صفحه حافظه نسلهای بعد بریده می‌شود. تا این اواخر که نشانی مفقود، بازیافته می‌آید و مقبره مدفون از زیر زمین درآورده و بازساخته می‌شود. و هم این، دیگر بار نام او را بر سر زبانها و نوک قلم‌ها می‌اندازد و به حق خود همانقدر که محق است باز می‌رسد. نه شاعری با آن حق، که در حد شاعران سرزمینی زمینی قلمداد گردد؛ چنانکه نظر امیری فیروزکوهی چنین است و نه آنچنان که در باور بهار، ملک‌الشعرا است که از بیش از صدو چند هزار بیت مسلم او، پانصد بیت، بیشتر نگهداشتی نیست.

و اینها همه گفته آمد که گفته آید: هیچ شاعری بیش از «حق» اش نخواهد

برد. و اگر برد از او باز گرفته خواهد شد. و اگر نبرد سرانجامش نصیب خواهد افتاد. و چرا از سرزمینیان زمینی ما، تنها همان چند تن را جای در بلندترین چکادهاست؟ و آیا مثلاً در این بیت فردوسی:

چمانده چرمه هنگام گرد

چراننده کرس اندر نبرد

با این زبان فخیم و بیان غیرمستقیم در وصف مردی که مرگ آفرین است و چمیدن اسبش در آوردگاه، آیت دعوت کرسها به چراست. یا در این بیت مولانا:

صنما بین خزان را بنگر برهنگان را

ز شراب همچو اطلس به برهنگان قباده
با این ذهن نوجوی نوپرداز و خیال دوربین
دورپرواز که یکی از نمونه‌های همین «قبای شراب» در دست صنمی است که برهنگان را از باده گرمی بخش جامه می‌بخشد یا در این بیت سعدی:

دهد نطفه را صورتی چون پری

که دیده است بر آب صورتگری

با این بیان ساده و زلال، که در نهایت جمال و کمال، تشکل نطفه را به زبان صورتگر نقش می‌کند. یا در این بیت حافظ:

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاک دار

کائینه‌ایست جام جهانین که آه از او

با این حشمت و فخامت قالب یا

محتوی و عصمت و نجابت موضوع یا محتوای، که از روابط کهن و دیرین جام و جم و آئینه و سینه و صافی نگاه و کدورت آه، چنین در شکوه اندوه در اندازه بیستی فراهم آمده است.

و بگذارید باز هم به تکرار پرسیده

شود: چرا تنها این چند تن را جای در بلندترین چکادهاست؟ و آیا به راستی در این بیتها چه چیز هست که در شعرهای آن دیگران نیست؟ گیرم که از بیستی چند نزدیک به سنگ این ایبات، در حَظ ویژه هر شاعر بتوان نشان یافت. اما نکته همین‌جاست که بیتهایی که به نمونه گذشت تنها جز دکمه‌ای بزاق بر جامه جامعیت شعر آنها نیست.

جامعیت آن که در صحنه حماسه و تراژدی، معمار سرنوشت بشری، و این که در ساحل عرفان عاشقانه خود طوفان ناگاه دریای روح آدمی است، و جامعیت آن دیگر، که در میدان مشق زبان پارسی، بزرگترین فرمانده آرام واژه‌های سربزیر فرمان‌پذیر، هموست، و این آخرین که بر بام آسمان، انسان رند شعرش در فاخرترین و آراسته‌ترین جامگان اعجاز، به راز ایستاده است. هر چهار تن که پس از هزار سال، اینک در کشور هزاره شعر در کاخهای خود در زیر نگاه رودکی پدر نشستند. با هفتاد

تابلو خیام بزرگ که هر کدام، «خورشیدی» گردان آفتاب رنگین این کاخهاست. و بر هفت وادی منطق الطیر عطار و هفت گنبد رنگین نظامی و دو باغ ویس و رامین و سلامان و ابسال که در دوسوی «هشت‌بهشت» امیرخسرو ساخته آمده‌اند نور می‌بخشد و چشم می‌نوازد. چشم ما را که در عین حال، گوش با صدای شعر فرخی و منوچهری و ناصرخسرو و مسعود سعد و سنایی و انوری داریم؛ که همراه با فرود و فراز و زیروم سمفونی عظیم واژگان خاقانی و سوناتهای آرام دوبیتی‌های «بابای عریان» کوتاه و بلند می‌شوند.

و از بسیار دیدارگران «هزاره شعر»

که همچنان می‌بینند و می‌اندیشند و می‌شنوند و می‌لرزند؛ یکی نیز من که از تالاری باریک از میان دو مصراع دو مصراع ایبات صائب با نگاهی به این سو و آن سو می‌گذرم. و می‌اندیشم که در گزارش خود، از آنها که نبودند یا بودند و دیده نشدند چه بنویسم. من که امروز با شعری دیگرم و بر این باور که این شعر، بر حد حساس و مرز لغزان نثر راه می‌رود. با قلابهای جوهر شعری (که دیگر نه استعاره است و نه تشبیه) و اگر این زبان روان را مهار نکند، هر آن در دره نثر فرو خواهد غلتید.

پی‌نوشت:

۱- «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد دیوان منجیک و دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن نوشت و اشعار خود بر من خواند.»

سفرنامه (جیبی). به کوشش محمد دبیر سیاقی، ص. ۹

۲- چون غیر از اینکه در سخن و خاصه در قصیده‌های مقفی به قوافی مشکل، چند دهن‌درد، این قافیه است که در ساختن بیت به شاعر مدد می‌رساند؛ حال اگر بیت، مزین به صنعت ترصیع باشد، علاوه بر آن، قرینه‌های دویه‌دو نیز مدددهنده خواهند بود. و اینها همه ناشی از نحوه ساخت شعراند به تصنع و نه به طبیعت کلام. و این خود یکی از دلایل حقانیت شعر امروز ماست که از طبیعت کلام سود می‌برد و هر مصراع را به صورت طبیعی از دست راست می‌نویسد و نه با کمک قوافی از دست چپ و به تصنع، که

می‌توان به «اصل پرکردن» اش اصطلاح کرد. و بر این باور بود که در طرز هندی نیز ساخت دوسوی معادله تمثیل، ناشی از آزادی تخیل نیست، بل بیان هر حکم در مصراع نخست از تصویر تجربی و عینی مصراع دیگر تبیت می‌کند. یعنی در حقیقت این دیدن مکرر کباب و ریختن چربی و شعله‌ور شدن آتش است که به بیان این حکم: «اظهار عجز پیش فرومایه ز ابلهی است»، فرمان می‌دهد.

۳- برای مثال به قصیده بلند و والای انوری با این مطلع:

اگر محوّل حال جهانیان نه فضاست

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

می‌توان نظر کرد که تا یازدهمین بیت قصیده او (بیت زیر):

نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف

نه هیچ چشم بر اسرار حکم او بیناست

از ترصیع خبری نیست. و از این نظر، جالب‌تر از او خاقانی است. مثلاً در قصیده مشهور صبح با این مطلع:

رخسار صبح پرده به عمدا برافکنند
راز دل زمانه به صحرا برافکنند
که در مطلع اول که حدود شصت بیت را شامل است به ترصیع نیاز نیافته. در صورتی که در قصیده «زلزله تبریز» قطران با این مطلع:
بود محال ترا داشتن امید محال
به عالمی که نباشد همیشه در یک حال
از بیت سوم چنین قرینه‌سازی شده است:

دگر شوی تو ولیکن همان بود شب و روز
دگر شوی تو ولیکن همان بود مه و مال
و جالب اینکه از پنجاه و چند بیت قصیده، بیش از دوسوم آن مرصع است. آنهم ترصیعی، بیشتر از نوع بیت بالا. که بیشتر قرینه‌ها همسان یا مشترک و مکروند و نه همقافیه یا متفاوت و متغیر، از نوعی که در بیت انوری است.

۴ - ... والحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را به آسمان علیین برد و در عذوبت به ماه معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که او رسانیده است... من در عجم سخنی به این فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم... چهار مقاله به کوشش دکتر صفا.

۵ - سخنگوی پیشینه دانای طوس
که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند

بسی گفتنی‌ها که ناگفته ماند
(شرفنامه به کوشش وحید دستگردی)

۶ - ... و حدیث رستم بر آن جمله است که بوالقثم فردوسی در شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی خواند. محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست... تاریخ سیستان...

۷ - فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نو را حلاوتی ست دگر
فسانه کهن و کارنامه بدروغ

به کار ناید رو در دروغ رنج مبر
ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر

بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر
دروغ زیر خبردان و راست زیر عیان

اگر دروغ چه نیکوست راست نیکوتر
۹ - گفت فردوسی به شهنامه درون چندانکه خواست

قصه‌های پُر عجائب فتح‌های پرعبیر
من عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ
از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر

۱۰ - جز از طرز مدح و طراز غزل

نکردی ز طبع امتحان عنصری
شناسند افاضل که چون من نبود

به مدح و غزل درفشان عنصری
که این سحر کاری که من کرده‌ام

نکردی به سحر بیان عنصری
زده شیوه کان شیوه شاعری است

به یک شیوه شد داستان عنصری
۱۱ - بلند آفتابی که چه زیبا و بسزا خطاب به او گفته شده است:

کجا خفته‌ای ای بلند آفتاب
ز جا خیز و بر فرق گردون بناب

به یک گوشه از گیتی آرام نوست
همه گیتی آکنده از نام نوست

ز شهنامه گیتی پرآوازه است
جهان را کهن کرد و خود تازه است

ترا گیتی از شاعران برگزید
زبان تو شد گنج حق را کلید

بزرگان پیشینه بی‌نشان
ز تو زنده شد نام دیرینشان

تو در جام جمشید کردی شراب
تو بر تخت طاووس بستنی عقیاب

اگر کلاه ز آهن یکی نوده بود
جهانش به سوهان خود سوده بود

تو آب ایستد دادی آن نمام را
زدودی از او زنگ ایستام را

تو همتن نمک‌خوار خوان تو بود
به هر هفت خوان میهمان تو بود

ز جا خیز و بنگر که در خاک طوس
بدستی زمین نیست بی‌جای بوس

اگر بیمت از طمنه عنصری ست
زمانه نشسته پی داوری است

سخنهایتان یک به یک گوش کرد
ترا مانند و او را فراموش کرد

از فردوسی‌نامه استاد سخنور، سرور سخنیار

۱۲ - تا آنجا که حافظ‌ام یاری می‌کند از این میان می‌توان از عبدالحسین نوشین، شاهرخ مسکوب، محمدعلی اسلامی ندوشن، ق.م. جوانشیر، جمیل دوستخواه، محمد مختاری و دیگران نام برد که به ساحل شاهنامه ره یافته‌اند و آغاز غور در این دریای عظیم را دلیری کرده‌اند. و البته کار ایشان جز کار بزرگان غرب، امثال دارمستتر

(Darmesteter) و مول (Mohi) و لمدن (Lumsden) و مکان (Mucan) و اته (Ethe') و وولرز (Wullers) و نلدکه (Noeldeke) و ولف (Wolf) و همانند اینهاست و نیز محققان ایرانی که بسیاریند. از استاد روانشاد مجتبی مینوی گرفته تا دکتر جلال خالقی مطلق و...

۱۳ - همچون سیف فرغانی همصرا او، که نامه‌ها و شعرها به حضرتش گسیل می‌دارد:

نمی‌دانم که چون باشد به معدن زرفرستان

به دریا قطره‌آوردن به کان گوهر فرستان
چو بلبل از فراق گل از این اندیشه خاموشم

که بانگ زاغ چون شاید به خنیاگر فرستان
حدیث شعر من گشتی به پیش طبع چون آبت

به آتشگاه زردشت است خاکستر فرستان
یا:

دلسم از کار این جهان بگرفت

راست خواهی دلسم ز جان بگرفت
سودح سعدی نگفته بیستی چند

طوطی نطق را زبان بگرفت
سخن او که هست آب حیات

چون سکندر همه جهان بگرفت
یا:

به جای سخن گر به تو جان فرستم

چنان دان که زیره به کرمان فرستم
تو دلدار اهل دلی شاید از من

به دلدار صاحب‌دلان جان فرستم
سخن از تو و جان ز من این به آید

که تو این فرستی که من آن فرستم
۱۴ - «همام» را سخن دل‌فرب و شیرین هست

ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی
۱۵ - حسن نظرش آنجا که می‌گوید:

از سعدی مشهور سخن شعر روان جوی
کاو کعبه فضل است و دلش چشمه زمزم

و سوه‌فصد و با تظاهر به تواضع، آنجا که در پاسخ پرسش ملک «معین‌الدین پروانه» و دیگر ملکان که: آیا او و سعدی و امامی هروی کدام افضل و اشترند، این رباعی را به آن بزرگ بدفترجام، که سرانجام اباقآن و لشکریانش، اعضای پخته او را در دیگ آبخوش به نیش می‌کشند، گسیل می‌دارد:

ما گرچه به نطق، طوطی خوش‌نفسیم
بر شگر گفته‌های سعدی مگسیم

در شیوه شاعری به اجماع اهل
هرگز من و سعدی به امانی نرسیم

و چنانکه پیداست به رندی (و شاید به تسخر) امامی هروی را بر خود و سعدی برتر می‌شمارد. و در مقابل، امامی نیز در پاسخ او با ستایش مجدد همگر به تصریح و نکوهش سعدی به تلویح، دلبری می‌کند:

درصدر بلاغت آنچه با دسترسم
در عالم نظم آنچه محیانفسم

دانسم که به خاک در دستور جهان
سحبان زمانه مجد همگر نرسم

و جالب اشاره سعدی است که به طنز هر دو را به هیچ می‌شمارد:

هر کس که به پایگاه سامی نرسد
از بخت بد و سیاه‌کامی نرسد

«همگر» که به عمر خود نکرده‌ست نماز
آری چه عجب گریه «امامی» نرسد

اگرچه در انتساب این رباعی به سعدی، جای تردید هست.
۱۶ - «... ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده و، صیت سخنش که در

بیض زمین رفته و قصب‌الجیب حدیثش که چون شکر می‌خورند و رفقه منشآتش که همچون ورق زر می‌برند...»

۱۷ - تفسیر «بهار» با این آغاز:
سعدیا چون تو کجا نا دره گفتاری هست

یا چو شیرین‌سخنت نخل شکرباری هست
یا چو بستان و گلستان تو گلزاری هست

هیچم از نیست تمنای توأم باری هست
«مشو ایدوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز به جز فکر توام کاری هست»
و قصیده «صورتگر» با این مطلع:

صبح کاین چادر نیلی ز فلک برگیرند...
سپه‌ی را اثر از صفحه خاور گیرند...

و قصیده «امیری» با این شروع:
حیثا مام سخن شیراز و فرزندان او

وان ادب‌پرورد دامن عبیراقشان او
۱۸ - بهانه‌هاست به ماندن مرا چو خلق و از آن

یکی که مردن من. مردن کلام دری‌ست
۱۹ - و، البته، مفاخره، معمول شاعران است. تا آنجا که این کمترین نیز گاه در

پیش خویش و به ناگزیر در «گریز» و «شریطه» قصیده‌های به چاپ نرسیده، و نه به تشدید، آنچنان که مردنش به مردن کلام دری بینجامد، بل به تخفیف، از آخرین سگوی مقطع سخن، اینچنین پیاده شده است:

پژمرد نا‌نگویی اصل سخنوران
افسرد نا‌نگویی آب سخنوری

تا سگه، «راثبه» ست و یکی زان فرخی
تا شهره، «لامیه» ست و یکی زان شنفری

اینست یکی چکامه دیگر به فز و فخر

«رائیه» یا نه «یائیه» خوانیش بر سری
ترکیب لفظ بین و تراش سخن نگر

با کلک جادویی و فسان فسونگری
و تمثیل را، گویی که هریک از مافصیله‌های به قصد مفاخره به گردن افکنده‌ایم،
ناش بخوانند و بدانند که تا چه پایه «درآمد» و «بیرون شد» سخن را از عهده برآمده‌ایم.
انگار که شعر را جز این هدف نیست. آنهم در سرزمینی که خداوندان منظومه‌های زمینی
«شاهنامه» و تمثیل‌های جهانی «مشوی» و کاخ زبان پارسی سعدی و باغ راز غزل حافظ
و هفت گنبد رنگین نظامی، قرن پشت قرن و نسل پشت نسل، فرزندان شایسته خود را به
کاوش و جویش، در شناخت دنیا‌های بر ساخته و آفریده خود باز خوانده‌اند و می‌خوانند.
۲۰ - هرچند نمی‌توان گفت که مفاخرات شاعران بزرگ بسزا نیست. مثلاً
فردوسی، که با توجه به عظمت شاهنامه، بی‌تی چند مفاخره او را بنابر تداول معمول این
اصطلاح نمی‌توان گرفت:

برافکندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند
جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت
کزین بیش تخم سخن کس نکشت
همچنانکه این قطعه نظامی را:

شنیدم که بالای این سبزه‌فرش

خروسی سپید است بر بام عرش
چو او برزند طبل خود را دوال
خروسان دیگر بکوبند بال
همانا که آن مرغ عرشی منم

که هر بامدادی توایستی زخم
بر آواز من جمله مرغان شهر

بر آرند بانگ اینست گویای دهر
یا مفاخرات خواجه شیراز، که تنها ویژه هموست، و جز در موارد اندک که به
نام شاعران پیش از خویش (همچون ظهیر، نظامی، سعدی و خواجو) اشاره می‌کند، بیشتر
روی با آواز فرشتگان و ستاره‌های آسمانی دارد تا شعر آدمیزادگان و ستاره‌های زمینی:

غزل‌سراییی ناهید صرفه‌ای نَبِرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز
در آسمان نه عجب گریه گفته حافظ

سرود زهره به رقص آرزد سیحرا را
و نیز نوع مفاخرات خاقانی و مسعود سعد که در حوزه کار و قدر هریک
برازنده آنهاست.

از خاقانی

نسبت اقلیم سخن را برتر از من پادشا

در جهان، ملک سخن‌رانی مسلم شد مرا
و از مسعود:

به نظم و نشر کسی را گر افتخار سزاست

مرا سزاست که امروز افتخار مراسم
و نه قانئ، که سقوط بهمین واژگان یکبُعدی نهی معنی را با شعر راستین به
اشتباه می‌گیرد و مثلاً در مقام مقابله و مسابقه، در میدان سخن انوری و خاقانی چنین رجز
می‌خواند:

جهاندارا منستم آن سخن‌سنج سخن‌پرور

که از قان آن دورانم لقب گردیده قانئ
نه بهر خودستایی هست نابل، بدکنش داند

که خاک پارس، بیوردی توانم کرد و شروانی
۲۱- گه‌گه خیال در سرم آید که این منم

ملک عجم گرفته به تیغ سخنوری
۲۲- هفت کشور نمی‌کنند امروز

بی‌مقالات سعدی انجمنی
۲۳- بدین صفت که در آفاق، صیت شعر تو رفت

نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست
۲۴- صائی که در عین تعظیم و تواضع نسبت به شاعران پیش از خویش، بیش

از هر شاعر دیگر از طرز خاص و نکته‌پردازی و نازک‌خیالی و معانی رنگین اشعار خود
می‌گوید. و این بیت‌های او به نمونه از بسیار نمونه‌هاست:

کرد تحسین رسایی‌های فکر خویشتن

آنکه صائب کرد تحسین فکر رنگین مرا
می‌کند صائب سراغ کعبه در بیت‌الحرام

هر که جوید مصرع «برجسته» از اشعار من
به فکر معنی نازک چو مو شدم باریک

چه غم ز موی شکافان خرده‌بین دارم
۲۵- در این ایام شد ختم سخن بر خامه صائب

مسلم بود اگر زین پیش بر سعدی شکر خانی
سالها اهل سخن باید که خون دل خورند

تا چو صائب آشنا با طرز مولانا شوند
فدای حسن خداداد او شوم که سراپا

چو شعر حافظ شیراز انتخاب ندارد
۲۶- از آن جمله «آزاد بلغرامی» که در «سرو آزاد»ش می‌نویسد: «... از آن

صبحی که آفتاب سخن در عالم مشهود پرتو افشاند، معنی آفرینی به این اقتدار، سپهر دَوار
بهم نرسانده...»

یا «خوشگو» که در سفینه‌اش مدعی است: «... تمام صاحب‌سخنان متفق‌اللفظ
والمعنی برآند که از هنگام پیوند الفاظ با معانی اینچنین معنی‌یاب زبان‌دان نازک خیال

صاحب کمال به روی کار نیامده...»

و نیز «نصرآبادی» که در تذکره‌اش می‌آورد: «... خامه یگانه دوزبانش به تحریک
سه انگشت به چهار رکن آفاق و شش جهت پنج نوبت کوفته...»

و از این نظرها بسیار...